

سازمهبای عشق

(مقدمه، گزینش و شرح غزلیات سلطان ولد)

پژوهش و نگارش:
دکتر داود واثقی خوندابی

نشر مجمع ذخائر اسلامی

۱۳۹۸ هـ. ش / ۲۰۱۹ م

ساقی صهبای عشق

مقدمه، گزینش و شرح غزلیات سلطان ولد

سرشناسه	: واتقی خوندایی، داود، ۱۳۶۵ -
عنوان و نام پدیدآور	: ساقی صهبای عشق مقدمه، گزینش و شرح غزلیات سلطان ولد / پژوهش و نگارش داود واتقی خوندایی.
مشخصات نشر: قم	: مجمع ذخائر اسلامی، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری	: ۲۵۲ ص.
شابک	: ۹۷۸-۹۶۴-۹۸۸-۳۲۹-۸
وضعیت فهرست نویسی : فیبا	
یادداشت	: کتابنامه: ص. ۲۴۱.
موضوع	: سلطان ولد، محمد بن محمد، ۶۲۳ - ۷۱۲ ق. -- نقد و تفسیر
موضوع	: شعر فارسی -- قرن ۷ ق. -- تاریخ و نقد
موضوع	: ۱۳ Persian poetry -- History and criticism -- th century
شناسه افزوده	: مجمع ذخائر اسلامی
رده بندی کنگر	: PIR ۵۲۲۲
رده بندی دیویی	: ۳۱/۱۶۸
شماره کتابشناسی ملی	: ۵۸۴۲۵۲۴

ساقی صهبای عشق

مقدمه، گزینش و شرح غزلیات سلطان ولد

پژوهش و نگارش:
دکتر داود واثقی خوندابی

کلیه حقوق این کتاب تحت قانون کپی رایت بوده و ترجمه یا چاپ تمام یا بخشی از مطالب آن و نیز درج تمام یا بخشی از آنها در ضمن بانکهای اطلاعاتی و تهیه برنامه‌های رایانه‌ای یا استفاده مطالب و تصاویر در اینترنت، شبکه‌های اجتماعی و دیگر ابزار و ادوات، به هر نحوی، بدون اجازه قبلی ناشر بصورت کتبی، ممنوع می‌باشد.

©MAJMA AL-DAKAAIR AL-ISLAMYYAH, ۲۰۱۹

All rights reserved, No part of this book may be reproduced or translated in any form, by print, internet, social networks, photo print, microfilm, CDs or any other means without written permission from the publisher



مجمع ذخائر اسلامی - قم، ایران

ساقی صهبای عشق

(مقدمه، گزینش و شرح غزلیات سلطان ولد)
پژوهش و نگارش: دکتر داود واثقی خوندابی

طرح جلد: روح الله فرهنگ

چاپ نخست، ۱۳۹۸

چاپ هوشنگی، صحافی نفیس

شمارگان: ۱۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸ - ۹۶۴ - ۹۸۸ - ۳۲۹ - ۸

آدرس ناشر

قم، خیابان آذر، کوی ۲۳، پلاک ۱، مجمع ذخائر اسلامی

تلفن: +۹۸ ۲۵۱ ۷۷۱۳۷۴۰۰ فاکس: +۹۸ ۲۵۱ ۷۷۰ ۱۱۱۹

همراه (تلگرام): +۹۸۹۱۲ ۲۵۲ ۴۳۳۵

آدرس سایت: www.mzi.ir www.zakhair.net

Email: telegram: @alfhrest /info@zakhair.net

برای خرید این کتاب، و دهها کتاب دیگر با این موضوع به سایت الفهرست رجوع شود:

www.alfhrest.com

الحمد لله رب العالمين

تقديم به:

پيشگاه نوراني حضرت مولى الموحدين

امام على بن ابى طالب ؑ

فهرست مطالب

عنوان	صفحه
پیشگفتار	۱۱
زندگانی سلطان ولد	۱۳
سلطان ولد و سرسپاری به انسان کامل	۱۴
سلطان ولد و برهان‌الدین محقق ترمذی	۱۶
سلطان ولد و شمس تبریزی	۱۸
سلطان ولد و صلاح‌الدین زرکوب	۲۶
سلطان ولد و حسام‌الدین چلبی	۳۱
سلطان ولد و کریم‌الدین بکتمر	۳۴
حبّ مفروط مریدان نسبت به سلطان ولد	۳۹
میل سلطان ولد به مقدّس جلوه دادن خاندان خود	۴۱
قدرت اجتماعی سلطان ولد	۴۱
عقاید عرفانی سلطان ولد	۴۲
سلطان ولد و مردم	۴۴
سلطان ولد و مدح ارباب قدرت	۴۶
آثار سلطان ولد	۴۸
یادداشتها	۵۷
گزیده غزلیات سلطان ولد	۵۹
تعلیقات غزلها	۱۳۵
نمایه ها	۲۳۱

۲۳۱	آیات، احادیث و روایات.....
۲۳۴	کسان.....
۲۳۹	جایها.....
۲۴۱	فهرست منابع.....

پیشگفتار

بهاء الدین سلطان ولد از مشایخ طریقت و بزرگان و اقطاب مکتب مولویه است که به پیروی از پدرش مولانا آثاری آفریده و با این تمهید توانسته است اندیشه بزرگان طریقه مولویه خصوصاً خداوندگار را تشریح و تبیین کند. آثار او علی‌رغم اهمیت بسیاری که دارند، به دلیل عظمت آثار مولانا جلال الدین در سایه قرار گرفته‌اند و چونان که بایسته است در خصوص آنها تتبعی انجام نشده است؛ در حالی که ولد در عرصه طریقت تجربیات و مکاشفات جدیدی نیز دارد که درخور تحقیق و بررسی است. نگارنده در رساله دکتری خود با عنوان «بازتاب مفاهیم و تعابیر مثنوی مولوی در مثنویهای سلطان‌ولد»، تأثیرپذیری سلطان‌ولد را از مولانا بررسی نموده و نقش ولد را در تشریح اندیشه خداوندگار نشان داده است.

جستار حاضر گزیده‌ای است از غزلیات سلطان‌ولد. غزلیات ولد اگر چه غالباً به پیروی از غزلیات دیوان کبیر سروده شده‌اند، لیکن لطف و عذوبت خاصی در آنها وجود دارد که خواننده را به یاد غزلیات آسمانی مولانا جلال الدین می‌اندازد. نگارنده در این کتاب ابتدا زندگانی بهاء الدین سلطان‌ولد را به صورت تحلیلی بررسی و نقد می‌کند و پس از آن با انتخاب نود غزل از دیوان سلطان‌ولد، به شرح و تحلیل آنها می‌پردازد. به این امید که کتاب «ساقی صهای عشق» بتواند گامی هر چند کوتاه در معرفی سلطان‌ولد باشد و او را بیش از پیش به دوستداران ادب و عرفان بشناساند. این وجیزه به محک نقد اهل ادب و عرفان پژوهان گرامی سپرده می‌شود، باشد که با دیدگاه‌های علمی و ارزشمند خود، نگارنده را در جهت رفع کاستیهای یاری رسانند.

در پایان شایسته است از اساتید گرانقدر دانشگاه یزد، دکتر مهدی ملک ثابت، دکتر یدالله جلالی پندری، دکتر محمد کاظم کهدویی و دیگر عزیزان گروه زبان و ادبیات فارسی تشکر نمایم؛ بی‌شک تشویقهای بی‌دریغ آنان حقیر را در مسیر پژوهش بسیار یاری رسانید. از همه دوستان عزیزم بویژه دکتر روح الله خادمی که با سعه صدر و دقت علمی فراوان کتاب حاضر را تنظیم و ویرایش کردند، قدردانی می‌نمایم. همچنین سپاس بی‌کران خود را تقدیم می‌کنم به خانواده گرامیم که بدون دلگرمی آنها این تحقیق به سرانجام نمی‌رسید. شایسته است که در چاپ این کتاب از مدیر محترم مجمع ذخایر اسلامی، حضرت حجت الاسلام سید صادق حسینی اشکوری قدردانی کنم.

مگر این دم سِر آن زلف پریشان شده است
که چنین مشک تّاری عبرافشان شده است
مگر از چهره او باد صبا پرده ربود
که هزاران قمر غیب درخشان شده است
هست جانی که ز بوی خوش او شادان نیست
گرچه جان بو نبرد کوز چه شادان شده است
ای بسا شاد گلی کز دم حق خندان است

لیک هر جان بنداند ز چه خندان شده است

وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ رَّسُولِ اللّٰهِ

الْمُصْطَفٰى وَعَلٰى آلِهِ الطَّاهِرِينَ

دکتر داود واتقی خوندابی

نجف آباد - مرداد ۹۸

زندگانی سلطان ولد

بهاء الدین محمد، معروف به سلطان ولد^۱ و متخلص به ولد، فرزند مهین خداوندگار بلخ بود که نام پدر بزرگش سلطان العلماء را برای او برگزیده بودند. از میان فرزندان جسمانی خداوندگار «تنها کسی که تا اندازه لیاقت خویش به دلخواه مولانا در تحت تربیت او بار آمد همین سلطان ولد است» (ولدنامه، مقدمه همایی، سه). وی از دختر شرف الدین لالای سمرقندی که گوهر خاتون نام داشت، زاده شد و برادر کوچکتری به نام علاء الدین داشت که بر خلاف او تفکرش چندان با خط فکری پدر سازگار نبود. علاوه بر این، سلطان ولد برادر و خواهر کوچکتری به نامهای مظفر الدین امیر عالم و ملکه خاتون داشت که از همسر دیگر مولانا، یعنی کراخاتون زاده شده بودند.

سلطان ولد افتخار دامادی پیر امی طریقه مولویه یعنی صلاح الدین زرکوب را داشت و از دختر او فاطمه خاتون (کراکا) صاحب یک پسر و دو دختر شد؛ پسرش امیر جلال الدین عارف چلبی فریدون نام داشت که پس از مرگ پدرش جانشین او شد. دو دختر نیز عابده و عارفه نام داشتند. ولد همچنین دو سریت داشت که از یکی شمس الدین امیر عابد چلبی و از دیگری حسام الدین امیر زاهد چلبی و واجد چلبی به وجود آمدند.

سپهسالار، سلطان ولد را «سلطان المحبوبین»، «معشوق الاولین والآخرین»، «ولّی الله فی الارض و حجة الله علی الخلق» و «متمم دایره الولایه» نامیده است (رساله سپهسالار، ص ۱۲۴). غور در آثار بزرگان طریقه مولویه آشکار می کند که مولوی این فرزند را بسیار دوست داشته و خطاب به او می گفته است: «بهاء الدین آمدن من به این عالم جهت تو بود چه همه این سخنان قول من است، تو فعل منی» (مناقب العارفین، ج ۲، ص ۷۹۱).

سلطان ولد از نظر ظاهری بسیار شبیه به پدرش مولانا بود و به دلیل فاصله سنی کمی که با هم داشتند، مردم گمان می کردند که برادرند. در مناقب العارفین آمده: «در هر محفلی و مجمعی که بودی به پهلوی پدر خویش نشستی و در اوان جوانی اغلب مردم را ظن آن بودی که مگر برادر مولانا است» (مناقب العارفین، ج ۲، ص ۷۸۵). علاوه بر این ولد از نظر خلق و خو و اندیشه نیز به پدرش شباهت داشت و به تعبیری «به تاج انت اشبه الناس بی خُلُقاً و خُلُقاً» (ابتدائنامه، ص ۲۰) آراسته بود: «پیوسته حضرت مولانا سلطان ولد را خطاب مستطاب چنان کردی که "أنت أشبه الناس بی خُلُقاً و خُلُقاً" و عظیم دوستش داشتی و از غایت دوستی نام و لقب پدر خود را به وی داده بود.

گویند هر باری زبان مبارك خود را در دهانش كردی و لیسیدی و بر روی و مویش بوسها دادی» (مناقب العارفین، ج ۲، ص ۷۸۵).

سلطان ولد از هر نظر وارث مولوی محسوب می شد. او از محضر پدرش مولانا مقدمات فقه را آموخت و پس از آن همراه با برادرش علاء الدین^۲ برای کسب علم رهسپار دمشق شد؛ اما برخلاف برادرش، علاقه بسیاری به تصوف داشت و همین ذهنیت صوفیانه موجبات تقرب او را به مولانا فراهم می کرد. به دیگر سخن سلطان ولد «تحصیلات رسمی خود را تحت مراقبت پدر در قونیه و دمشق دنبال کرد، و در محیط شهر و مدرسه یا زبان ترکی و رومی هم - که در خانواده اش معمول نبود - قدری آشنا شد. اما این آشنایی نه چنان بود که او را ترک و اهل روم نشان دهد، نه آن اندازه بود که او را در قبال تبحری که در فارسی و تازی داشت، و خود از آن دوزبان - دو اصطلاح - محروم احساس نکند. تشویق پدر و محیط خانواده هم سبب شد که غیر از علوم رسمی به معارف صوفیه نیز علاقه پیدا کند» (جستجو در تصوف ایران، صص ۳۰۹-۳۱۰).

ولد در اوان جوانی از پدر خود مولانا خواست که چله نشینی کند و خداوندگار در جوابش گفت: «بهاء الدین، محمّدیان را خلوت و چله نیست، در دین ما بدعت است؛ اما در شریعت موسی و عیسی - علیهما السلام - ایشان را بوده است، و این همه فجاهدات برای آسایش فرزندان و یاران است، هیچ خلوت محتاج نیست؛ زحمتی مکش و وجود مبارک خود را مرنجان» (مناقب العارفین، ج ۲، ص ۷۹۳). تا اینکه سلطان ولد بر خواسته خود پافشاری می کند و مولانا دستور می دهد برای او خلوتی ترتیب دهند و سلطان ولد در آن خلوت چهل روزه آینه دل را از زنگار مادیت پاک می کند و چون چهل روز تمام می شود، در خلوت می گشایند و سلطان ولد را پر از نور می بینند (همانجا). ولد اگر چه در عنفوان جوانی به چله نشست، لیکن در تفکر او چله و عزلت چندان امر مطلوبی محسوب نمی شود و حضور در محضر انسان کامل از آن برتر به شمار می آید: «چله راه انبیا نبوده است، بدعت است، آری عزلت نیک است چون یاران بد باشند، اما از یاران نیک عزلت جهل باشد که الجماعة رحمة» (معارف سلطان ولد، ص ۲۹۶).

باری، ذهنیت صوفیانه سلطان ولد باعث شد که با مبانی فکری این گروه آشنایی کامل پیدا کند و بیش از هر کس بزرگان طریقه مولویه را فرمانبرداری نماید.

سلطان ولد و سرسپاری به انسان کامل

سلطان ولد از زمره مشایخی است که صحبت چند تن از بزرگان سلسله مولویه را درک کرد و از هم نشینی و معاشرت با آنها نکته های بسیاری آموخت؛ بزرگان طریقه مولویه برای سلطان ولد به

منزله انسان کامل بودند و وی خدمت به این بزرگان را موهبتی عظیم می دانست. ولد در جای جای آثارش از مشایخ خود به بزرگی یاد می کند و به ستایش آنها می پردازد:

چو برهان محقق شو رها کن ملک عالم را

یگانه شو چو مولانا مباش از عشق یگانه

حسام الدین، صلاح الدین، شه احرار شمس الدین

همی نوشتند از حضرت می قدسی ز میخانه

(مولوی دیگر....، ص ۳۸۰)

سلطان ولد در کنف حمایت بزرگان مولویه توانست به مقامات عرفانی بسیاری دست پیدا کند؛ به گونه ای که خود او ادعا می کند روحش به همراه روح پدر پس از طی مراحل سلوک به عالم علوی رجوع کرده و به مرتبه معشوقی رسیده است:

روح من و تو به هم رسیدند روی خوش هم در بدیدند

اسرار خدا به هم بگفتند بی گوش و زبان سخن شنیدند

معشوق شدند هر دو مطلق بسر چرخ نهم به هم پریدند

(همان، ص ۱۱۷)

وی همچنین معتقد است در عالمی و رای جسم و جان توانسته رخ جانان را مشاهده و علوم قدسی و رموز عرش و کرسی را درک کند:

علوم لوح قدسی را رموز عرش و کرسی را

بخواندم بی ورق در دل پس از قرآن بدانستم

(همان، ص ۲۳۱)

سلطان ولد با افتخار به این مرتبه عالی عرفانی خود ادعا می کند که چرخ و کیوان مسخر او شده و دانش سنایی و عطار که چونان دریای گهربار است، در برابر دریای بی کران علمش قطره ای بیش محسوب نمی شود:

ما اصل دانشیم و ز دریای علم ماست یک قطره در سنایی و عطار آمده

نسبت به ماست قطره و گرنه دو صد یمنند در موجشان نگر چه گهر بار آمده

(همان، ص ۳۸۲)

وی همچنین عطار را روح و سنایی را دو چشم باطنی و خود را قبله گاه آن دو پاکباز می داند:

عطار روح بود و سنایی دو چشم دل ماقبله سنایی و عطار آمدیم
(همان، ص ۲۴۰)

سلطان ولد در ادامه بیان مقامات عرفانی خود به گونه‌ای اغراق‌آمیز ادعا می‌کند که اولیای الهی اگر چه نور محسوب می‌شوند، اما در برابر آفتاب فروزان وجود او پرتوی ندارند؛ باری، او خود را دارای مقامی بس رفیع در طریقت می‌داند، به گونه‌ای که هر خس طبعی نمی‌تواند او را درک کند و سر الهیش را دریابد؛ حتی عیسی علیه السلام نیز از دیدن سیمای کبرایی او حیران می‌گردد و پیامبری چون موسی علیه السلام در کوه طور آرزوی مصاحبت با او را دارد، به بیانی دیگر، او نادره دوران و قطب زمان است:

اولیا نور و نور نورم من از نظرها نهان و دورم من
به مقامات من کسی نرسد سر سلطان به هر کسی نرسد
شده حیران به روی ما عیسی جسته بر طور وصل ما موسی...
آفتاب سپهر عالم جان دان که ماییم اندر این دوران
(ابتدای نامه، ص ۳۲۱)

ولد معتقد است که کسانی که دامن مصاحب او را بر می‌تابند به مراتبی والا در عرفان دست می‌یابند و به مقامی می‌رسند که حتی خضر هم از ادراک آنها عاجز می‌ماند و حیران می‌شود:

خضر اگر بیندت شود حیران همچو موسی بود پست پویان
(همان، ص ۳۴۱)

سلطان ولد و برهان الدین محقق ترمذی

سید برهان الدین محقق ترمذی از سادات حسینی و مرید سلطان العلماء بهاء الدین ولد بلخی بود. جامی گوید: «وی سید است حسینی. از ترمذ است، از مریدان و تربیت یافتگان مولانا بهاء الدین ولد» (نفحات الانس، ص ۴۶۰). سپهسالار در توصیف مقام معنوی سید سردان گوید: «تاج الاولیاء و المحققین، زبدة الاذکیاء و العارفين، ترجمان اسرار الناسوتیه، سراج رموز اللاهوتیه، فخر المجذوبین، عارف کامل مدق، سید برهان الدین محقق ترمذی -رضی الله عنه- از جمله اولیای کبار و عرفای صاحب کشف و اسرار بود. در توکل و تجرد قدمی داشت ثابت و در معرفت بحری بود زاخر، همه عمر در مجاهده و ریاضت و مشاهده و عنایت بودی و پیوسته کلمات در توحید فرمودی، به عزلت و انقطاع رغبتی عظیم داشت و از دنیا و خلق معرض بود» (رساله سپهسالار، ص ۱۰۱).

وی در طلب شیخ خود به طرف قونیه رهسپار شد، اما زمانی به قونیه رسید که یک سال از مرگ سلطان العلماء می گذشت و فرزندش جلال الدین به جای او نشسته بود. «در واقع مقارن وفات بهاء ولد، پسرش جلال الدین از بیست و چهار سال کمتر داشت و مسند وعظ و تدریس پدر را به اصرار مریدان و دوستان وی اشغال کرد. آنگونه که از روایت سلطان ولد بر می آید یک سال بعد از وفات بهاء ولد، شاگرد و مرید صادق او سید برهان الدین محقق ترمذی به روم آمد و تأثیر صحبت او در احوال جلال الدین قابل ملاحظه بود. به موجب روایت فریدون سپهسالار، بهاء ولد، در دوران اقامت در بلخ، او را اتابک و مربی جلال الدین کرده بود و ظاهراً به همین سبب بود که جلال الدین در وجود این مهمان نورسیده، نفقه روحانی پدر را بازیافت» (جستجو در تصوف ایران، ص ۲۸۳).

باری، برهان الدین که عنوان اتابکی مولانا را داشت، پس از مشاهده علم سرشار دست پرورده خویش، به او توصیه کرد که علاوه بر علوم ظاهری، علمی دیگر هست که باطن این علوم محسوب می شود و بر تو ضروری است که آن علم را بیاموزی، تا همچون پدرت صاحب حال شوی:

گفت از آن پس به شه جلال الدین گرچه در علم نادری و گزین
لیک بد والد تو صاحب حال جوی آن را و در گذر از قال
(ابتدائانه، ص ۱۹۲)

و بدین ترتیب مولوی را به وادی طریقت راهنمایی کرد. به تعبیر سپهسالار: «بعد از آن خداوندگار را به تحقیق علوم یقینی رغبت فرموده، طریق سلوک و آداب مشایخ تلقین کرده، حقایق که از پدرشان تحقیق کرده بود بدیشان تقریر کرد و مدت نه سال تمام صحبت فرمودند و معارف سلطان العلماء را - رضی الله عنه - هزار نوبت به خداوندگار اعادت کردند، تا آنچه سر توحید و معرفت بود کما ینبغی به تحقیق رسانیده، به عمل آوردند، بلکه به اضعاف آن به مقاماتی که "ما لا عین رأی" منزل ساختند» (رساله سپهسالار، ص ۱۰۲).

علاوه بر مولوی، سلطان ولد نیز حضور این پیر روشن ضمیر را درک کرد و از الطاف و بخشایش او بهره ها برد. ولد، برهان الدین را پیری صاحب حال توصیف می کند و معتقد است که این ولی گزیده، گفتاری بسیار نغز و بلندپایه داشته که هر کس را یارای درک آن نبوده است. اما شیخ برهان الدین به او عنایت کرده و از سِر کلام خود آگاهش کرده است:

ز اولیای خداست بی شک و ریب همه را رهبر است اندر غیب
بود پیدا میانۀ خلقان همچو از اختران، مه تابان...
زبده اولیای یزدان بود همچو حق آشکار و پنهان بود

گرچه جمله ورا غلام بدنند لیک در فهم ناتمام بدنند
هرکسی قدر خویش دانستش آن قدر دید کس توانستش
زانکه احوال او چنان کان هست جز خدا هیچ کس ندانسته است
آشکار و نهان از این روی است که نهان بحر و در عیان جوی است
گشت پیدا به ما ز روی کرم از عطاهاش شدنم مایم
(همان، ص ۱۷۹)

باری، «برهان‌الدین علاوه بر کمال اخلاقی و سیر و سلوک صوفیان و طی مقامات معنوی دانشمندی کامل و فاضلی مطلع بود و پیوسته کتب و اسرار متقدمان را مطالعه می‌کرد و خلق را به طریقت راستان و مردان راستین هدایت می‌نمود و این معنی مسلم است که او مردی کامل و به گفته مولانا نور شده و به ظواهر پشت پا زده و مست تجلیات الهی بوده است و او را به سبب اشرافی که بر خواطر داشت سید سردان می‌گفتند» (زندگانی مولانا، ص ۴۵).

ولد در جای دیگر ادعا می‌کند که به واسطه گفتار برهان‌الدین محقق است که او دانا شده، و به دلیل شرح و وصف اوست که مانند گلشن شاد و خندان است:

ز برهان محقق من شدم حبر و مدقق من

ز شرح و وصف حل او چو گلشن شاد و خلتم

(مولوی دیگر...، ص ۳۴۳)

سلطان ولد و شمس تبریزی

محمد بن علی ملک داد تبریزی از مشایخ بزرگ صوفیه و به اعتقاد برخی از خلفای ابوبکر سله‌باف تبریزی و به اعتقاد گروهی از خلفای بابا کمال جندی است. بعضی نیز معتقدند وی از پیروان رکن‌الدین سجاسی بوده است. «شمس در خانواده متوسط‌الحالی متولد شده بود. گفته‌اند شغل پدر او بزازی بوده است. از همان اوان کودکی حالاتی داشته که غیر عادی و غریب می‌نموده و مایه نگرانی پدر و مادر بوده است. این حالات غیر عادی را آشنایی او با تصوف و تجربه عوالم سیر و سلوک تشدید می‌کرده است. تحول روانی که او در معرض آن قرار گرفته بود چنان ژرف و پرنیرو بود که در تقاضاهای جسمانی و واکنشهای مزاجی او نیز مؤثر می‌افتاد. اشتهاى او بسیار ضعیف شده بود. لقمه‌ای از گلویش فرو نمی‌رفت. خوابش کم و کوتاه شده بود. اما او نه احساس ضعف، بلکه احساس سبکی و قوت بیشتری می‌کرد. گویی نیرویی تازه در خود می‌یافت. پدر در مانده بود

و نمی دانست که بر فرزند دلبد او چه می گذرد. ظاهراً او تنها فرزند وی بود، نازپرورده، عزیز کرده، و پدر حق داشت که دلواپس حال او باشد» (شمس تبریزی، ص ۴۱).

سپهسالار در وصف شمس آورده: «حضرت مولانا سلطان الاولیاء و الواصلین، تاج المحبوبین، قطب العارفین، فخرالموحدین، آیه تقضیل الآخرين علی الاولین، حجة الله علی المؤمنین، وارث الانبیاء والمرسلین، مولانا و سیدنا و سندنا شمس الحق و الملة و الدین التبریزی -عظم الله جلال قدره- پادشاهی بود کامل مکتل، صاحب حال و قال، ذو الکشف، قطب همه معشوقان جناب احدی و خاص الخاص بارگاه صمدی، از مستوران حرم قدس و مقبولان حظیرة انس، در معارف و حقایق رجوع اهل تحقیق بدو بودی و سالکان قدس را طریق کشف و وصول او نمودی، در تکلم و تقرب مشرب موسی -علیه السلام- داشت و در تجرد و عزلت سیرت عیسی -علیه السلام- پیوسته در مشاهده سلوک می فرمود و در مجاهده روزگار می گذرانید. تا زمان حضرت خداوندگار هیچ آفریده را بر حال او اطلاعی نبود و الحالة هذه هیچ کس را بر حقایق اسرار او وقوف نخواهد بود» (رساله سپهسالار، ص ۱۰۴).

شمس تبریز در دعا از خدا می خواست که او را با ولی ای از اولیای خود اختلاط دهد: «به حضرت حق تضرع می کردم که مرا به اولیای خود اختلاط ده و همصحبت کن. به خواب دیدم که مرا گفتند که تو را با یک ولی همصحبت کنیم. گفتم کجاست آن ولی؟ شب دیگر دیدم، گفتند در روم است. چون بعد چندین مدت بدیدم، گفتند که وقت نیست هنوز، الامور مرهونة باوقاتها» (مقالات شمس تبریزی، ج ۲، صص ۱۶۱-۱۶۲). تا اینکه زمان این ملاقات روحانی فرا می رسد و پیر تبریز وارد قونیه می شود تا به قول خود آن بنده نازنین (مولوی) را از میان قوم ناهموار برهاند (همان، ج ۲، ص ۲۴). وی نه تنها توانست وجود مولوی را از عشق خود سرشار کند و او را از عارفی زاهد به عاشقی شیدا مبدل سازد، بلکه فرزند ارشدش سلطان ولد را نیز شیفته خود ساخت و به مسلک اهل عشق درآورد. این عشق و وابستگی تا به حدی بود که سلطان ولد با تمام وجود دست ارادت به پیشگاه شمس تبریزی دراز کرد و از او خواست با نظر گیرای خود پرده پندار را از مقابل دیدگانش کنار بزند و چشم دل او را بر روی حقایق بگشاید تا بلکه بتواند واقعیت امور را آنگونه که هست، درک نماید. باری، سلطان ولد نام شمس را چونان اسم اعظم می دانست که با اتکا به آن می توان اهل جهان را از آتش رهایی داد:

شمس تبریزی مرا بنما طریق ارتقا

چشم دل را برگشا کز جان به رویت بنگرم

اسم اعظم نام توست اندر مکان و لامکان

می‌رهد ز آتش جهانی چون که نامت می‌برم

هر دمی از جان ولد گوید که بنما روی خود

زانکه عشقت هست دایم همچو مغز اندر سرم

(مولوی دیگر....، ص ۲۲۶)

وی همچنین به گونه‌ای اغراق‌آمیز شمس را جان آفرینش و کشتی نجات مردم طوفان‌زده می‌داند

و معتقد است تمسک به این جبل الهی، انسان را رستگار می‌کند:

نگار کعبه جانهاست اگر نمی‌دانید

به هر طرف که بگردید رو بگردانید

حیات جمله جانهاست شمس تبریزی

ز دل محب وی آید اگر مسلم‌نید

وی است یوسف اگر طالبش چو یعقوبید

وی است موسی جان در وفا، چو عمرانید

وی است جان زمین و فلک چو قالب او

ز عکس اوست که زنده شدیت و با جانید

وی است کشتی دریا اگر سفر خواهید

وی است جبل خدایی اگر فرومانید

(همان، ص ۱۴۵)

اگرچه مولوی و سلطان‌ولد از عطر ولایت شمس استشمام و با طیب فرح‌فزای وجود او جان

خود را خوشبوی می‌کردند، اما تقدیر به گونه‌ای دیگر رقم خورد. ماجرا از این قرار بود که با ورود

شمس به قونیه، مولوی چنان شیفته مقام کبریای او شده بود که حتی مجالس وعظ و تذکیر را رها

کرد و فقط به مرشد روحانی خود می‌پرداخت، مریدان که دوری مولانا از این مجالس برای آنها

غیرقابل تحمل بود و همچنین سخنان دعوی‌گونه شمس خاطر آنها را مشوش می‌کرد، (پله‌پله تا

ملاقات خدا، ص ۱۲۶) تصمیم گرفتند که شمس را از قونیه دور کنند و در تصمیم خود موفق

شدند. شمس اگرچه معتقد بود: «مقصود از وجود عالم، ملاقات دو دوست بود، که روی در هم

نهند، جهت خدا، دور از هوا» (مقالات شمس تبریزی، ج ۲، ص ۳۰)، ولی از گفتار و کردار

ظاهرینان رنجیده خاطرگشت و «هذا فراق بینی و بینک برخواند. آن غزل‌های گرم و پرسوز مولانا و

اصرار و ابرام و عجز عاشقانه او هم در شمس کارگر نیفتاد، سرخویش گرفت و برفت» (زندگانی مولانا، ص ۶۷). سپهسالار گوید: «مدتی درون دریا مثال حضرتشان از خار انکار آن جماعت برهم نمی شد و به اقاول بی وجه ایشان التفات نمی فرمود و گستاخیهای ایشان را بر عشق حمل می فرمود. چون از حد تجاوز کردند، دانست که مفضی خواهد شدن به فتنه بسیار. جهت مصلحت وقت علی حین الغفلة به محروسة دمشق هجرت فرمود» (رساله سپهسالار، ص ۱۰۸).

مولانا که مهاجرت کامل تبریزی را از چشم مریدان می دید، نه تنها در مجالس وعظ و درس شرکت نکرد، بلکه از آنها روی پرتافت و «چنان در شکستگی و افسردگی فرو رفت که مریدان از رفتار خود شرمسار و پشیمان گشتند و بسیاری از در عذرخواهی و دلجویی برآمدند» (شمس تبریزی، ص ۱۵۷).

مولوی که از محل اقامت شمس مطلع بود، با پذیرش توبه مریدان، سلطان ولد را با تنی چند از یاران مکلف کرد تا در طلب مرشد خود به دمشق بروند تا بلکه بتوانند دریای مهر شمس الدین را به جنبش درآورند و دل او را خوش کنند. سلطان ولد و همراهانش پس از تحمل سختیهای بسیار به حضور شمس تبریزی رسیده، «سر به سجده عبودیت نهادند و به شرف دستبوس مخصوص گشتند و سیم و زری که آورده بودند» (رساله سپهسالار، ص ۱۱۰) و همچنین نامه مولانا را به او رسانیدند. در این هنگام شمس تبریزی تبسمی کرد و فرمود: «ما را به سیم و زر چه می فریند؟ ما را طلب مولانای محمّدی سیرت کفایت است و از سخن و اشارت او تجاوز چگونه توان کردن؟» (همانجا).

شمس در چند روز اقامت سلطان ولد در دمشق، معارف بسیاری را در گوش جان او دمید و بعد از آن بنابر اشارت مولوی به سوی قونیه بازگشت:

در دل و سینه عشق نو کارید	در سخن آمد و درر بارید
کرد پیدا سری که بود نهفت	سر سر حدیث و قرآن گفت
بی تنش گرد عرش گردانید	بی پرش بر فلک پیرانید
شب تاریک را نمود چو چاشت	حجب از پیش چشم دل برداشت
تا روان گشت هجو سیل روان...	ظلمت از تن بیرد و از دل و جان
خوش پذیرفت آن مقالت را	چون شنید از ولد رسالت را
تا رسد در امام خود مأموم	بازگشت از دمشق جانب روم

سلطان‌ولد برای حفظ حرمت پیر خود به مدت یک ماه سراسر راه را در رکاب او پیاده طی کرد و هنگامی که شمس از او خواست بر مرکبی سوار شود، در جواب او گفت: «خداوندگار، شاه سوار و بنده سوار چگونه بود» (رساله سپهسالار، ص ۱۱۱). این واقعه از زبان شمس تبریزی بدین گونه روایت شده است: «مرا تو آوردی از حلب به هزار ناز، و پیاده آمدی، و گفתי:

علی اذا لاقیت لیلی بخلوة زیارة بیت الله عریان حافیا
من سوار و تو سوار» (مقالات شمس تبریزی، ج ۲، ص ۱۷۲).

در این سفر گشایشهای بسیاری برای سلطان‌ولد حاصل شد، تا حدی که شمس تبریزی گفت: «اگر بهاء‌الدین را عمر نوح بودی و همه را در این راه صرف کردی، آتش میسر نشدی که در این سفر از من به وی رسید» (نفحات الانس، ص ۴۷۲). شمس همچنین بعد از اینکه حسن ادب سلطان‌ولد را نسبت به خود دید، لطف و عنایتش به او چند برابر شد و هنگامی که با مولانا ملاقات کرد: «از سلطان‌ولد شکر بسیار فرمود و صفت پیادگی به اختیار و عشق ایشان را به انواع تقریر کرد» (رساله سپهسالار، ص ۱۱۱).

وی معتقد بود که نیکی و لطف سلطان‌ولد در حق اولیاء، عاقبت دستگیر او می‌شود و به مقامات عالیش می‌رساند: «همه صفت‌های خوب دارد؛ که صد هزار درمش بودی، در حال بذل کردی. گبری چند قدم به مجاز در راه مردی بزند، که آن ضایع نباشد، عاقبت دستگیر او شود، خاصه صدرزاده‌ای چندین راه پیاده بدان اعتقاد آمد دو ماهه راه ضایع نباشد» (مقالات شمس تبریزی، ص ۱۰۲). در نفحات الانس جامی از قول شمس تبریزی آمده است: «مرا از موهبت حق - تعالی - دو چیز است: سر و سِر. سر را در راه مولانا به اخلاص فدا کردم و سِر را به بهاء‌الدین ولد بخشیدم» (نفحات الانس، ص ۴۷۲).

شمس تا به حدی به سلطان‌ولد علاقه داشت که می‌گفت: «مرا دل نمی‌داد که بهاء‌الدین را بهاء‌الدین صرف بگویم، مولانا بهاء‌الدین» (مقالات شمس تبریزی، ج ۲، ص ۲۴۰). به دیگر سخن «از نشانیهای روشن تعلق خاطر و توجه شمس به ولد سفارشهایی است که برای تربیت و تهذیب او لازم می‌دانسته است. در جایی او را سه وصیت می‌کند: "یکی دروغ نگوئی، دوم گیاه می‌خورد ... لقا نخوری. سوم با یاران اختلاط کم کنی. اما دروغ بترین گناه است. معلوم می‌شود که جوانی بهاء‌الدین در معرض این سه آفت بوده و مخصوصاً دروغ‌پردازیهای او پیر تبریز را آزار می‌داده است. در جایی دیگر پرخاشگرانه گله می‌کند که "بها دروغ زیاد می‌گوید و حال آنکه پیش من از حشیش و دروغ توبه کرده بود"» (قصه قصه‌ها، صص ۵۶-۵۷).

شمس در عین حال نهایت تلاش خود را برای تعلیم سلطان ولد به کار می‌برد، به گونه‌ای که وقتی احساس کرد که ولد دچار عجب و غرور علمی شده است، توصیه نمود «بهاء الدین یک سال از همه علمها توبه کند، در خانه خدمت کرا کند؛ چنانکه اگر بر این سوی رویش بزند، چون دردمند شود، نگوید که بس کن، آلا آن سوی رویش پیش آورد» (مقالات شمس تبریزی، ج ۱، ص ۳۳۴). مولوی و پسرش سلطان ولد در کنار مرشد روحانیان آرام گرفته بودند و از فیض محبت او مراتب ترقی را پشت سر می‌گذاشتند، اما شیطان مجدداً راه را بر مریدان زد و خبث و کینه درون آنها را پر کرد، به گونه‌ای که در آزار شمس از هیچ کاری فروگذار نکردند:

آن محبت برفت از دلشان	باز شد دل زیون آن گلشان
عقلشان شد اسیر نفس و هوا	مؤمنان گشته از هوا ترسا
نفسهای خبیث جوشیدند	باز در قلع شاه کوشیدند
گفت شه با ولد که دیدی باز	چون شدند از شقا همه دمساز
که مرا از حضور مولانا	که چو او نیست هادی و دانا
فکنم جدا و دور کنند	بعد من جملگی سرور کنند

(ابتدای نامه، ص ۶۳)

شمس وقتی آزار مریدان مولوی را مشاهده کرد، دانست که این سرگران شیطان اجازه نمی‌دهند در کنار یار ربانی خود بماند، پس تصمیم گرفت قونیه را ترک کند و در عین حال به سلطان ولد هشدار داد که این بار چنان بروم که هیچ کس نشانی از من نیابد و هنگامی که از طلب من عاجز گردند، گمان برند که کشته شده‌ام:

خواهم این بار آنچنان رفتن	که نداند کسی کجایم من
همه گردند در طلب عاجز	ندهد کس ز من نشان هرگز
سالها بگذرد چنین بسیار	کس نیابد ز گرد من آثار
چون کشانم دراز گویند این	که ورا دشمنی بکشت یقین
چند بار این سخن مکرر کرد	بهر تأکید را مقرر کرد

(همان، ص ۶۴)

بعد از این واقعه، مولوی صبحگاهی وارد حجره شمس می‌شود و حجره را از وجود مرشد خود خالی می‌یابد، پس سراسیمه و هراسان وارد خلوت‌خانه سلطان ولد شده، فریاد می‌زند: «بهاء الدین

چه خفته‌ای؟ برخیز و طلب شیخت کن، که باز مشام جان را از فوایح لطف او خالی می‌یابم»
(رساله سپهسالار، ص ۱۱۲). در ابتدای نامه آمده است:

ناگهان گم شد از میان همه تا رود از دل اندهان همه
بعد از آن مرو را به جد جستند سوی هر کوی و هر سرا جستند
هیچ از وی کسی نداد خبر نه ز کس بپرسید از او نه اثر
(ابتدای نامه، ص ۶۴)

البته وی در کتاب «انتها نامه» به مرگ شمس تبریزی اشاره کرده است:

نیست این را آخری گردیم باز سوی قصه شمس دین سرفراز
گشت غایب زین جهان خاکدان بی بدن اندر جهان جاودان
(انتها نامه، ص ۲۲۱)

در دیوان ولد مرثیه‌ای در مرگ شمس تبریزی آمده است:

شمس حق و ملت و دین، که پنهان در تنقی
همچو مسیحا و ملک، بر سر چرخ و افقی
آب حیاتی که در او، جز خضری می‌نرسد
دایم ای قطب زمان، غرق در او تا عنقی
تا که برفتی ز جهان، ای شه دلها و روان

پیش خدا در رضوان، صاحب خوان و قنقی

(مولوی دیگر....، ص ۳۸۷)

به هر روی، سلطان ولد هرکجا سخن از شمس تبریز به میان می‌آید، به مریدش افتخار کرده، خاطر نشان می‌کند که اگرچه بسیاری از اولیای مقرب الهی در آرزوی یک کرشمه معشوقانه او بوده‌اند، اما شاه معشوقان هرکسی را درخور مصاحبت خود نمی‌دانسته است. به تعبیر دیگر مصاحبت با شمس عنایتی بزرگ است که تنها مخصوص دل بی‌شائبه افرادی است که تمام وجود خود را در پیشگاه او فنا کرده‌اند که خود سلطان ولد از این زمره بوده است:

گویم با تو کیست جان؟ شمس حق آن شه شهان

نیست چو او در این جهان نوح من است و هود من

جمله اولیای هو بوده در آرزوی او

لیک از او نبرده بو جز دل بر حجو من

(همان، ص ۳۲۴)

باری، شخصیت شمس به گونه‌ای بود که هرکس نمی‌توانست او را درک کند «او آدمی استثنائی بود که خود را، و سخن خود را، بالاتر از حد انبای زمان می‌دانست...» (باغ سبز، ص ۹۰). سلطان‌ولد، شمس تبریزی را دارای مرتبه‌ای بسیار بلند در عرفان می‌داند، تا به حدی که ادعا می‌کند اگر خضر بی حجاب حقیقت وجودی او را درک می‌نمود، همچون سایه به دنبالش به راه می‌افتاد:

گر رسیدی به خضر ما موسی	پر بینداختی چو طاووسی
در پی خضر کی دوییدی او	خضر ما را اگر بدیدی او
بلکه بر خضر اگر شدی پیدا	خضر گشتی ز عشق او شیدا
خضر ما کیست؟ شمس چرخ هم	آنکه بد و اصل و گزین ز قدم
بی حجابش خضر اگر دیدی	پی او همچو سایه گردیدی

(ابتدا نامه، ص ۲۹۵)

سلطان‌ولد رابطه مولانا با شمس تبریزی را چونان رابطه حضرت موسی علیه السلام و خضر می‌داند: «چنانکه موسی - علیه السلام - با قوت نبوت و عظمت رسالت جویای خضر علیه السلام - گشته بود، مولانا نیز قدسنا الله بسره العزیز - با وجود چندین فضایل و خصایل و مقامات و کرامات و انوار و اسرار که در دور و طور خود بی‌نظیر بود و مثل نداشت، طالب شمس تبریزی - قدس الله سره العزیز - بود» (همان، ص ۵۳). وی همچنین معتقد است شمس تبریزی از اولیای معشوق پیشگاه خداوند بوده است: «عاشقان حق را سه مرتبه است و معشوقان را سه مرتبه: اول و میانه و آخر. منصور حلاج - رحمه الله علیه - در مقام عاشقی از مرتبه اول بود؛ میانه آن عظیم است و آخرین عظیمتر. احوال و اقوال این سه مرتبه بر عالمیان ظاهر شد و در کتب مسطور است. اما آن سه مرتبه معشوقان از همه پنهان است. از مرتبه اولین آن، عاشقان کامل واصل تنها نامی شنیدند و در تمنای دیدارش می‌باشند؛ از میانین نام و نشان نیز به کس نرسید؛ از آخرین خود هیچ نشنیدند. مولانا شمس الدین تبریزی - قدس الله سره العزیز - سرور و پادشاه معشوقان مرتبه آخرین بود» (همان، ص ۲۷۵).

سلطان ولد و صلاح الدین زرکوب

مولوی پس از شمس تبریزی دل در گرو مصاحبت پیری صاحب‌دل و امی به نام صلاح الدین زرکوب بست. صلاح الدین از مریدان برهان الدین محقق ترمذی بود (جستجو در تصوف ایران، ص ۲۸۹) که سر در ربه اطاعت مولوی درآورد. «چون برهان الدین به قیصریه رفت، صلاح الدین به روستای خود بازگشت و در آنجا ازدواج کرد و صاحب فرزند شد. مدتها گذشت. يك روز جمعه به قونیه آمد و در مسجد ابوالفضل نماز جمعه گزارد و در مجلس وعظ مولانا شرکت کرد. حال شیخ خود را در مولانا یافت. نعره زنان برخاست، به کنار منبر آمد و خود را به پای وی انداخت. این واقعه بعد از ۶۳۹/۱۲۴۱ م- بعد از وفات برهان الدین- و پیش از ۶۴۲/۱۲۴۴ م- یعنی قبل از آمدن شمس به قونیه- اتفاق افتاده است. چون می دانیم که بعد از آمدن شمس به قونیه مولانا و شمس در منزل صلاح الدین اقامت کرده اند، بنابراین صلاح الدین در این مدت منزلی برای خود در قونیه تهیه کرده بوده است. از نوشته افلاکی برمی آید که صلاح الدین در قونیه باغی هم داشته است» (مولانا جلال الدین، ص ۱۷۷).

سپهسالار در خصوص مرید شدن زرکوب قونوی قولی دیگر آورده است: «سبب تجرید و توجه (صلاح الدین) در بندگی حضرت خداوندگار آن بود که روزی بر عادت در حجره خویش به مهم زرکوبی مشغول بود. اتفاقاً خداوندگار را آن روز شوری و حالتی عظیم بود. ناگاه از در حجره شیخ صلاح الدین در آمد و از حالتی که داشت بر وزن و ضرب مطرقة شیخ صلاح الدین - رحمة الله - چون دید که حرکت و سماع ایشان بر وزن و ضرب مطرقة خویش است، قطعاً ساکن نشد و آن حالت را محافظت فرمود و از اتلاف زر نیندیشید. بعد از مدتی خداوندگار، شیخ صلاح الدین را - رحمة الله علیه - ستده، بیرون آمد. شیخ صلاح الدین چون مدتی به حضرتشان صحبت فرمود و آینه درون خود را مصیقل کرد، کمال نفس خود را به ارادت آن حضرت دانست و بر آن موجب به شرف ارادت مخصوص گشت و به سعادت نظر همایونشان ملحوظ شد» (رساله سپهسالار، صص ۱۱۳-۱۱۴).

او اگرچه از علم قال چیزی نمی دانست و «سخن آوری و مجلس آرای می نداشت» - "الحمد" نماز را به درستی نمی خواند و اگر یک مسأله مربوط به احکام نماز و وضوی روزانه هم از او سؤال می شد از جواب درمی ماند^۲» (پله پله تا ملاقات خدا، ص ۱۹۰)، اما در عرصه سلوک مردی راه پیموده و کامل بود و می توانست مرشد روحانی مناسبی برای مریدان مولوی باشد. وجود صلاح الدین در نزد مولوی تجلی دیگری از شمس تبریزی به شمار می آمد که جامه بدل کرده و به سوی او بازگشته بود:

چون ورا دید شیخ صاحب حال
 رو بدو کرد و جمله را بگذاشت
 گفت آن شمس دین که می گفتیم
 او بدل کرد جامه را و آمد
 می جان را که می خوری از کاس
 نه همان است اگر رود در طاس؟
 (ابتدائانه، ص ۷۴)

مولانا دیگر سرشیخی نداشت و تحقل ازدحام عوام نمی کرد، او حتی از فرزندش سلطان ولد درخواست کرد که دست ارادت به سوی صلاح الدین دراز کند و او را به عنوان شیخ خود به رسمیت بشناسد، سلطان ولد که در همه امور پیرو پدر بود، مرید و سرسپرده او شد:

گفت با من که شمس دین این است
 آن شه بی براق و زین این است
 گفتمش من همان همی بینم
 غیر آن بحر جان نمی بینم
 از دل و جان کمین غلام ویم
 مست و بی خویشتن ز جام ویم
 هرچه فرماییم کنم من آن
 هستم از جان مطیعت ای سلطان
 (همان، ص ۷۵)

اما در میان پیروان مولوی کسانی بودند که شیخی او را نمی پذیرفتند و به جهل و نادانی منسوب می کردند، آنها می گفتند: «شمس هرچه بود، فردی تحصیل کرده بود و آدمی می توانست، هرچند از روی اکراه، نفوذ او را قبول کند» (شکوه شمس، صص ۴۶-۴۷)، اما این مرد عامی و بی سواد است و از همشهریان ماست و همه او را می شناسیم:

اینکه آمد ز اولی بتر است
 اولین نور بود وین شرر است
 داشت او، هم بیان و هم تقریر
 فضل و علم و عبارت و تحریر...
 کاش کان اولین بودی باز
 شیخ ما را رفیق و هم دمساز
 نبود از قونیه، بد از تبریز
 بود جان پرور و نبذ خونریز
 همه این مرد را همی دانیم
 همه همشهریم و همخوانیم
 خرد در پیش ما بزرگ شده است
 او همان است اگر سترگ شده است
 نه ورا خط و علم و نی گفتار
 بر ما خود نداشت او مقدار
 عامی و محض و ساده و نادان
 پیش او نیک و بد همه یکسان
 (ابتدائانه، صص ۸۰-۸۱)

باری، «جماعت حسودان چون قربت او (صلاح الدین زرکوب) را بیش از حد مشاهده کردند باز به حقد و حسد مشغول گشتند و عداوت آغاز کردند و از غایت قساوت و نهایت شقاوت حضرت او را به جهل منسوب می کردند و از حقایق لدنی او بی خبر بودند (رساله سپهسالار، ص ۱۱۵).

سلطان ولد در واکنش به ادعای پوچ منکران صلاح الدین می گوید:

ز ابله‌ی از چنین گزین سلطان	گشته سرکش چو از خدا شیطان
معدن علم را ز غایت جهل	خوانده ناهل، هر خر ناهل
این ندانسته آن خسان پلید	که حجاب ره است گفت و شنید
گفتگو پرده است از آن گفتار	نیست آگه ز بیهشی هشیار
آگهی و خودی حجاب ره است	علم دلها نهفته در وله است
گوش و هوش اندر آن طریق سد است	چون گذشتی از این دو سُد، احد است

(ابتدائنامه، صص ۸۱-۸۲)

منکران در دشمنی این پیر صاحب دل تا حدی مبالغه کردند که تصمیم گرفتند او را بکشند، اما یکی از مریدان سر آنها را فاش کرد، با افشا شدن این توطئه مولانا و صلاح الدین از مریدان روی گرداندند و فیض معنوی آنها از مریدان قطع شد:

هر دو با هم ز قوم گردیدند	صحبت جمله را چو کر دیدند
ره ندادند دیگر ایشان را	آن لئیمان کور بی جان را
مدتی چون بر این حدیث گذشت	جمله را خشک گشت روضه و کشت
مدد از حق بد و بریده شد آن	لاجرم بر نرسست در بستان

(همان، ص ۹۳)

سرانجام توطئه گران اذعان می کنند که راه خطا رفته اند؛ به توبه سر بر آستان مولانا و صلاح الدین می نهند و بسیار می گریند تا آنکه مولانا سرانجام رحمت می آورد، در می گشاید و به درون راهشان می دهد» (مولانا دیروز تا امروز...، ص ۲۷۵).

صلاح الدین پس از احراز خلافت خود به سلطان ولد توصیه می کند که در حضور او به موعظه و تذکیر مردم نپردازد و به طور کامل در پیر خود فانی شود که «در عالم وحدت دوی نمی گنجد» (ابتدائنامه، ص ۱۱۰). این یکی از اساسی ترین شروطی است که باید مرید در مقابل پیر خود رعایت

کند و صلاح الدین این نکته را به سلطان ولد یادآوری می‌کند و جان او را با جان خودش بیگانه می‌سازد:

تا بدانم یقین کز آن منی عاشقی و برون ز ما و منی
تونه‌ای در میان منم تنها نیست هرگز دورا در این گنجنا
(همانجا)

سلطان ولد توصیه مرشد خود را می‌پذیرد و خود را چون جسدی می‌داند که توسط صلاح الدین زنده شده است:

من مثال تنم تو همچون جان تو مثال دلی و من چو زبان
آنچه خواهی تو، من همان گویم هرکجا رانیم ز جان پیویم
(همان، ص ۱۱۱)

پس از آن سلطان ولد با گذشتن از علوم ظاهری و عقیده قیل و قال و التزام به خاموشی دریای معانی از درونش فوران می‌کند و «امواج سخن از او بی‌او جوشیدن» (همان، ص ۱۱۳) می‌گیرد:

پیش آن بحر علم گشودم پس چو دریا از او به جوش شدم
چونکه گشتم مقیم در خمشی از درون رو نمود بحر خوشی
(همانجا)

سلطان ولد در غزلی، صلاح الدین را دارای مقامی می‌داند که قادر است ادعا کند کامل و یکتاست و کس نباید در برابر او دعوی هستی داشته باشد:

نیک و بد هرچه بدیدی و ندیدی همه اوست
همه را کسوت هستی چو بود از بر او

گر بگوید که منم خالق اشیا رسدش
چون برون از شب و روز است و زدی و فردا

گر بگوید که زدی بگذر و فردا رسدش
جان پذیرد ز قدمش حجر و آهن و چوب

گر بگوید که منم جان مسیحا رسدش